

جلد اول

روزی که تالی تالاب به دنیا آمد

از مجموعه قصه های شیرین تالاب

نویسنده: نگاه امیدوار تصویرگر: افسانه عقیلان (قصه)






خورشید هر روز به دریا می آید



آن روز دریا به جبران مهربانی هایش قطره های آب را به او یادگاری داد.

قطره های آب دریا بالا رفتند بالا و بالا نزدیک خورشید. با هم جمع شدند
مثل يك ابر.



باد آمد و ابر را با خودش برد .

ابر دورتر و دورتر میشد تا اینکه يك روز خیلی سرد

آسمان دیگر نتوانست وزن ابر را تحمل کند.

ابر دانه های برف شد، دانه های برف از آسمان سرازیر شدند و

افتادند روی کوه. کوه سفید و سفید شد.

هوا گرم شد. برف ها آب شدند.

دیگر نمی توانستند بمانند پس از بالای کوه قل خوردند به سمت پایین،

شدند يك رودخانه. کوه تکه هایی از خودش را یادگاری به رود داد.

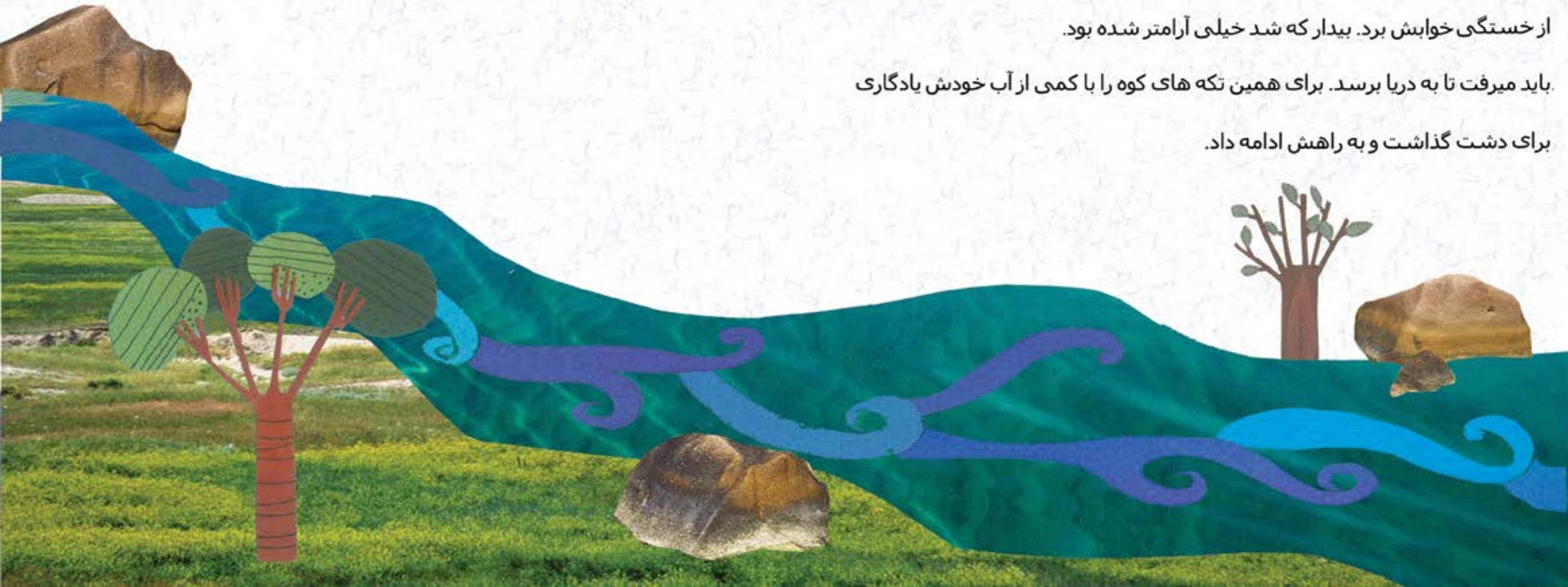


رودخانه رفت و رفت از کوه ها گذشت وقتی به دشت رسید خیلی خسته بود.

از خستگی خوابش برد. بیدار که شد خیلی آرامتر شده بود.

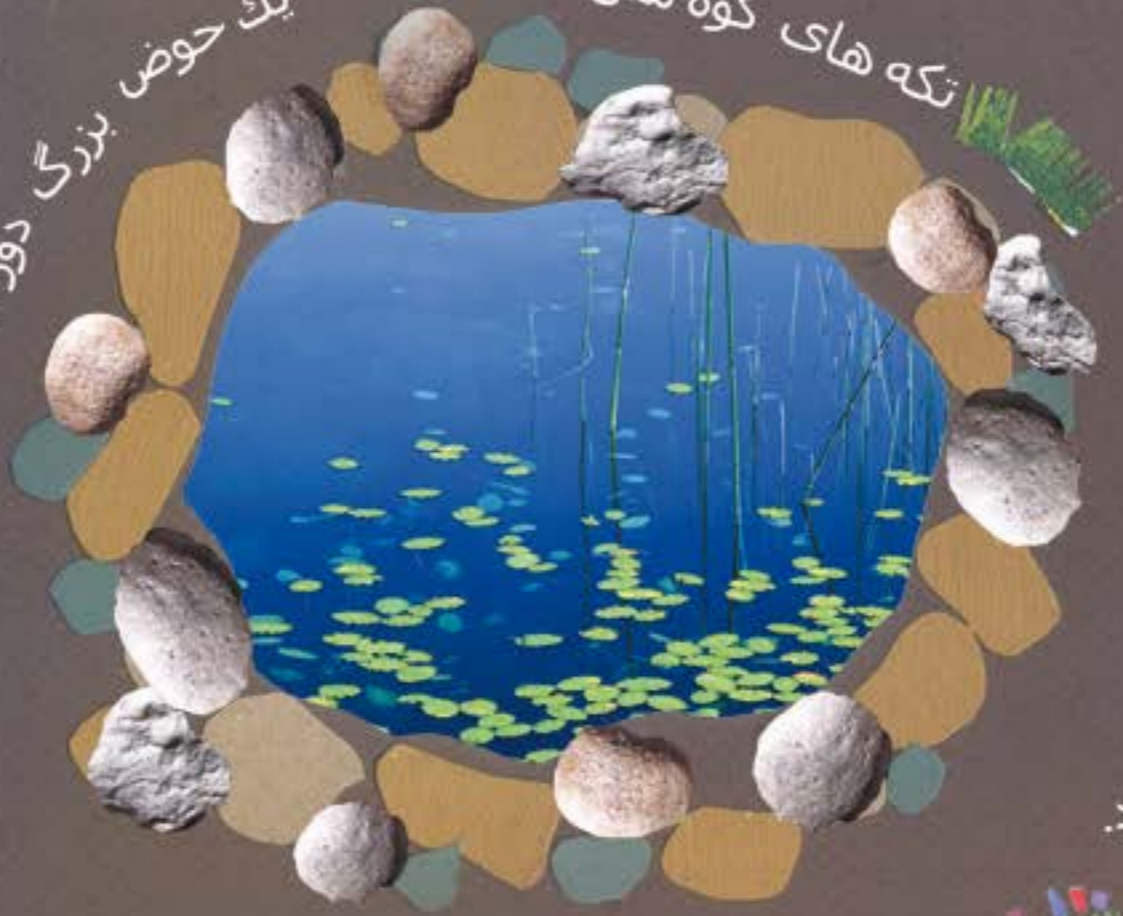
باید میرفت تا به دریا برسد. برای همین تکه های کوه را با کمی از آب خودش یادگاری

برای دشت گذاشت و به راهش ادامه داد.





تکه های کوه مثل دیواره های
يك حوض بزرگ دور آب را گرفته بودند.





دشت خوشحال بود.

دشت خوشحال بود.

دشت خوشحال بود.

دشت خوشحال بود.

تالاب ولی همه تالی تالاب

صدایش می کردند



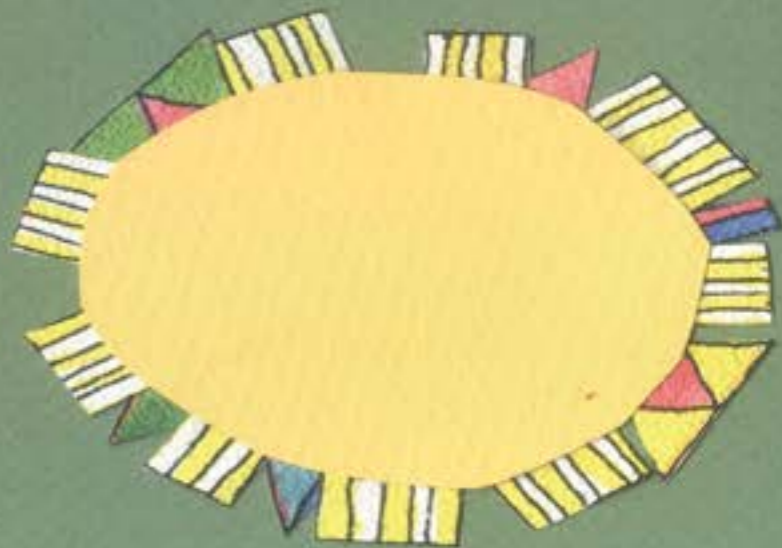
خورشید عکس خودش را در آب تالی تالاب نگاه می کرد که
داشت می خندید. چه روز قشنگی! یک بچه به دنیا آمده بود.
و چه دنیای قشنگی!





همه ماست. مال من، مال تو، مال ما.

از امرورتالی تالاب هم مال



خورشید و دریا و کوه و رودخانه مال ماست،

همانطور که
بچه ها





تالاب یا آبگیر به شکل های گوناگونی به وجود می آید .

به عنوان مثال رودخانه قبل از اینکه به دریا برسد تکه های بزرگ گل و لای را در دشت می گذارد .

این گل و لای به صورت دیواره های یک گودال در می آید.

سپس آب رودخانه های اطراف به درون گودال می ریزد و تالاب به وجود می آید.

